

کتاب البرهان

جلسه ۱

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۰/۱۰ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۸/۲۲ هجری شمسی

«أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٌ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال العبد محمد حسين ابن محمد الحسنی الحسيني عفى الله عنه حامدا مصليا: هذا كتاب البرهان، وهو الفن الرابع من فنون المنطق على مرتبة المعالم الأول ارسطو طاليس الفيلسوف؛ والفن الخامس بزيادة فرفور يوس الصوري، شارح كلامه، فن «ايساقوجي» وهو دشمتمل على اربع مقالات. وقد جرينا على تلخيص المحكي من كلامه الموضوع في هذا الفن في غالب المواضع، غير ما يسر الله سبحانه من افاضته علينا ناسبين ذلك الى انفسنا؛ والله المستعان في كل ذلك».

قرار بر این شد که در بحث برهان، کتاب برهان، نوشته مرحوم علامه طباطبایی مورد قرائت قرار بگیرد. مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله تعالى عليه) در نجف به همراه برادر بزرگوارشان مرحوم سید محمدحسن الهی، دستیابی به نسخه خطی منطق از کتاب شفا دارند. بعد از دستیابی به این نسخه خطی از کتاب شفا، هر دو برادر این نسخه را استنساخ می کنند برای خود. طبیعی است که در حین استنساخ، یک دور منطق شفا مرور شد. مرحوم علامه طباطبایی از همان زمان، اعتقادی به بحث برهان شفا پیدا می کنند و چون کتاب برهان شفا را در مبحث برهان بی نظیر می بینند، در شهر مقدس کربلا، این کتاب را تلخیص می کنند. در پایان همین رساله که در پیش ماست، تعبیر این است که «ووقع الفراق من تحريره ليلة الأضحى المباركة في كربلا المشرفة ومن استنساخه يوم الأحد الواحد والعشرين من ذي الحجة»، ماه ذی الحجه روز بیست و یکم، «في اعتبت قرئ المقدسة»، در نجف اشرف استنساخ پایان می پذیرد و تحریر در کربلا، در شب اضحی، یعنی در شب عید قربان صورت پذیرفت. «في عام تسع واربعين وثلاث مع بعد الف الهجرية»، سال ۱۳۴۹، «والحمد لله على التمام والصلوة على محمد وآله والسلام»، سال ۱۳۴۹ استنساخ می کنند. بعد هم در کربلا تحریر می کنند و تلخیص می کنند برهان شفا را از سال ۱۳۴۹ یعنی حدود پنجاه که به هجری قمری هم تاریخ زدند، ۱۳۴۹ تا ۱۴۲۵ چند سال می شود؟ ۷۵ سال قبل.

سر پرداختن مرحوم علامه طباطبایی به تلخیص برهان، به نظر ما چند نکته بوده است؛ نکته اول این است که قلم مرحوم شیخ در برهان شفا، بر خلاف قلم شیخ در اشارات یا نجات مشتمل است بر تطویل و اطناب. گاه دو صفحه بحث شده برای افاده یک مطلب و لذا به عنوان کتاب درسی می طلبد که کتاب برهان شفا تلخیص شود، این یک (مورد که عرض شد).

دوم اینکه مرحوم علامه در باب برهان نظراتی دارند گرچه اندک، برای ارائه این نظرات خود دست به این کار زدند. در این مقدمه کوتاهی هم که نوشته اند، همین مطلب ارائه شده و گفته شده است.

فرمودند: «وقد جرينا على تلخيص محكي من كلامه في غالب المواضع»، در اكثر مواضع، ما در صدد مختصر کردن سخنان ارسطو به حکایت شیخ الرئيس ابن سینا هستیم. اما «غير ما يسر الله سبحانه من افادته علينا»، به جز آن بخشی که خدای متعال نصیب ما کرده به ما افاضه کرده است، «ناسبين ذلك الى انفسنا»، که در این گونه از موارد، ما مطلب را به خود نسبت می دهیم، تا با کلام شیخ مخلوط نشود. پس سر دوم تلخیص کتاب برهان، پرداختن به نظریات خاص خودشان بود. نکته سوم تغییر قلم است. قلم شیخ، قلم هزار سال قبل است و لذا قلم، قلم سنگینی است. قلم مرحوم علامه

طباطبایی، قلم عصری است، البته عصری حوزوی است. قلم امروزی حوزوی است. قلم ایشان در کتاب (البرهان) به لطافت المیزان یا نهایتاً الحکمة شاید نیست و سرش هم این است که در صدد تلخیص هستند؛ یعنی متأثر از متن تلخیص شده‌اند اما در عین حال روانی قلم قابل مقایسه با قلم جناب شیخ در برهان شفاء نیست. گرچه به نظر می‌رسد گاه این تلخیص مایه دردرس هم شده است!

یعنی گاه در مقام تلخیص مطلب برای خود ایشان مبین بوده است، چون متن برهان شفاء را در مقابل داشتند و حال اینکه امروز که ما قرائت می‌کنیم بدون رجوع به برهان، پاره‌ای از مواضع قابل فهم کامل نیست و این نکته‌ای است که در تدریس و تدریس این کتاب باید مورد عنایت قرار بگیرد.

در این مقدمه کوتاه چند تا نکته وجود دارد که اشارتاً عرض می‌کنیم. ایشان در تعبیر از خود فرمودند: «قال العبد محمد حسین ابن محمد الحسنی الحسینی»، معمولاً سادات نسب خود را به امامی که سلسله نسبشان بدان می‌رسد منتسب می‌کنند؛ مثلاً موسوی، رضوی، نقوی، علوی. اما اینجا مرحوم علامه طباطبایی نسب خود را به دو امام منتسب ساخته است. در پاره‌ای از رساله‌های دیگرشان هم چنین است، «الحسنی الحسینی».

سر مطلب آن است که سادات طباطبایی از طرف پدر حسنی هستند، از طرف مادر حسینی هستند. نکته مطلب همان است که امام مجتبی (علیه السلام) فرزندی دارد به نام حسن مثنی، چون خود امام حسن (علیه السلام) نامش حسن است، لذا به این فرزند که نامش حسن است، گفتند حسن مثنی، یعنی حسن دوم. او هم فرزندی دارد به نام حسن که به او گفتند حسن مثلث، حسن سوم. این حسن مثنی از بزرگان اهل بیت (علیهم السلام) است. اولاً در کنار عموی خود در واقعه طف، در جریان عاشورا حضور داشته و جنگیده است، مجروح شده و بعد دستگیر شده است. در موردش بعضی از خویشاوندان موجود در لشکر عمر بن سعد شفاعت کردند، بخشیده شده است و زنده مانده است. قبل از واقعه کربلا، امام حسین (علیه السلام) که به شدت فرزندان امام مجتبی (علیه السلام) را رعایت می‌کردند، در حقیقت در حکم پدر برای آن‌ها بعد از شهادت امام مجتبی (علیه السلام) بودند. فرزندشان که بسیار خوش صورت و خوش سیرت بوده است، فاطمه را به عقد حسن مثنی درآورده است. ثمره این ازدواج میمون و مبارک فرزندان بوده که یکی از این فرزندان ابراهیم نامیده شده و ملقب به غمر، ابراهیم الغمر (بوده است).

طبیعی است که تمام فرزندان که از این پدر و مادر به دنیا بیایند، از ناحیه پدر حسنی هستند و از ناحیه مادر حسینی هستند. مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله علیه) با ۳۰ واسطه به ابراهیم غمر می‌رسند و با ۳۱ واسطه به امام مجتبی و به امام حسین (علیهم السلام) می‌رسند. چون از طرف مادر حسینی‌اند و از طرف پدر حسنی هستند، لذا تعبیر کردند «العبد محمد حسین ابن محمد الحسنی الحسینی»، که این تعبیر در برخی از رسائل دیگر ایشان هم آمده است. ما تبرکاً سلسله نسب مرحوم علامه طباطبایی را بخوانیم. بعد هم چند تا نکته در ارتباط با این نسب هست که عرض می‌کنیم. خود ایشان سید محمد حسین ابن سید محمد ابن سید محمد حسین، یعنی پدر ایشان اسم پدرشان را روی مرحوم علامه گذاشتند؛ ابن سید علی اصغر، ابن سید محمد تقی القاضی، ابن سید محمد تقی قاضی که جد سوم مرحوم علامه طباطبایی است، جد سوم مرحوم قاضی هم هست، استاد ایشان در اخلاق و عرفان؛ لذا از این جا به بعد مرحوم علامه طباطبایی با مرحوم قاضی در نسب شریک‌اند. در حقیقت مرحوم علامه طباطبایی با مرحوم قاضی ارتباط فامیلی داشتند و از بنی اعمام یکدیگر هستند. منتها نسب مرحوم قاضی ابتدایش به این گونه است که خود مرحوم قاضی، سید علی هستند، ابن سید حسین، ابن المیرزا احمد، ابن المیرزا رحیم، ابن سید محمد تقی القاضی. در حقیقت سید محمد تقی قاضی فرزندی دارد به نام رحیم، فرزندی دارد به نام سید علی اصغر. تیره مرحوم علامه طباطبایی از نسل سید علی اصغر است و تیره مرحوم قاضی از نسل میرزا رحیم است.

دانش‌پژوه: اگر سید باشند، میرزا نباید بگویند!

استاد: چرا، چون در بلاد آذربایجان میرزا هم اطلاق می‌شود بر سادات.

ابن المیرزا محمد القاضی، ابن المیرزا محمد بن علی القاضی که این میرزا محمد علی قاضی از مراجع و قاضی القضاة خطه آذربایجان بوده و چون قاضی القضاة بوده، خودش به قاضی مشهور شده و بعد از او هم فرزندان ایشان به قاضی مشهور شدند. حتی مرحوم آقای قاضی به اعتبار این جدشان قاضی نامیده می‌شوند. قاضی لقب این میرزا محمد علی است که در احفاد و اولادش باقی مانده است و مستحضرید خود مرحوم علامه طباطبایی در آغاز ورودشان به قم، به عنوان قاضی شناخته می‌شدند. خود ایشان ترجیح دادند به این عنوان مشهور نشوند و به عنوان طباطبایی مشهور بشوند، سرش هم بر کسی معلوم نیست. حدس ما این است که شاید بخاطر احترام به

مرحوم آقای قاضی که ایشان مشتهر به مرحوم قاضی بودند، نخواستند خودشان به این لقب مشتهر بشوند و لذا ایشان ترجیح دادند که به لقب طباطبایی مشتهر بشوند.

ابن المیرزا صدر الدین محمد، ابن المیرزا یوسف، ابن المیرزا صدر الدین محمد، ابن مجد الدین، ابن سید اسماعیل، ابن الامیر علی اکبر، ابن الامیر عبدالوهاب، ابن الامیر عبدالغفار، ابن السید عماد الدین، ابن فخر الدین حسن، ابن کمال الدین محمد، ابن السید حسن، ابن شهاب الدین علی، ابن عماد الدین علی، ابن سید احمد، ابن سید عماد، ابن ابی الحسن علی، ابن ابی الحسن محمد، ابن ابی عبدالله احمد، ابن محمد الأصغر المعروف به ابن القضائیه، ابن ابی عبدالله احمد، ابن ابراهیم طباطبا که این بزرگواران که طباطبایی می گویند به اعتبار این ابراهیم طباطبا است. یعنی در پدران مرحوم علامه طباطبایی، بیست و هشتمین شخص، ابراهیم طباطبا است. نسل طباطبایی ها از این ابراهیم طباطبا است، لذا به طباطبایی هم مشتهر شده اند. ابن اسماعیل الدیباچ، ابن ابراهیم الغمر، که این ابراهیم غمر پدرش حسنی است و مادر حسینی است. ابن الحسن المثنی، فرزند امام مجتبی (علیه السلام)، ابن الامام الحسن بن علی المجتبی (علیهما السلام).

پس مرحوم علامه طباطبایی با ۳۰ واسطه به حسن مثنی می رسند و با ۳۱ واسطه به امام حسن مجتبی (علیه السلام) می رسند و چون همسر حسن مثنی، فاطمه بنت الحسین (علیه السلام) است، لذا از طرف مادر حسینی اند و از پدر حسنی هستند. لذا این جا فرمودند: «الحسنی الحسینی».

خود مرحوم علامه طباطبایی می فرمودند که سلسله نسب ما تا چهارده پشت همه از علما و بزرگان بودند. تا چهارده ظهر و تا چهارده پشت همه از بزرگان و علما بودند. آغاز سند هم از طرف امام همینطور هستند، خود حسن مثنی و خود ابراهیم غمر، خود اسماعیل دیباچ، خود ابراهیم طباطبا که بعضی از این ها از بزرگان شهدای اهل بیت (علیهم السلام) هستند که در قیام هایی که بر علیه سلاطین جور داشتند به شهادت رسیدند. انسان این گونه سلسله نسب ها را که می بیند، یاد آن شعر معروف فرزدق می افتد، خطاب به جریر که چه بود؟

«أولئك آباؤي فحسني بمثلهم
إذا جمعنا يا جرير المجمع»

در مقام افتخار «اولئك آباؤي»، سلسله، سلسله ذبیه است به یک معنا، همه بزرگان، همه اولیاء هستند. این است که یک علامه طباطبایی از آن بیرون می آید. به هر حال، بگذریم.

«حامدًا مصليًا»، در حالی که حمد پروردگار بر زبان دارم و درود بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و آل او (باد). «هذا كتاب البرهان»، این کتاب برهان است. حمد و صلوات بر پیغمبر و آل پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، در آغاز کتب و خطب، امر مانوس و مشهوری است در نزد علما. سرش هم مشخص است، هم از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روایت کردند: «كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَا يُذَكَّرُ بِسْمِ اللَّهِ فِيهِ فَهُوَ أَبْتَرٌ»^۲، اگر کار مهمی با حمد الهی آغاز نشود، ناتمام می ماند. صلوات بر پیغمبر و آل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم از باب شکر نعمت است که آن ها معلمین نخست ما هستند.

«هذا كتاب البرهان»، یک سؤالی در این جا مطرح است که این سؤال را پاسخ بدهیم بد نیست و آن این است که معمولاً بخش های یک علم به اسم کتاب نامیده نمی شود، به نام باب یا فصل نامیده می شود. شما ببینید فلسفه را، ببینید اصول را، ببینید ادبیات را، «باب المعرب والمبني»، «فصل في الوجود الذهني». اما در دو علم، ابعاض و اجزاء علم با نام کتاب نامیده شده است؛ یکی علم فقه است و دیگری علم منطق. در منطق می گوئیم: «كتاب القياس، كتاب البرهان، كتاب الجدل».

در فقه هم می گوئیم: «كتاب الطهارة، كتاب الصوم، كتاب الحج»، چرا؟

چه فرقی می کند در این دو علم، اجزاء علم و بخش های علم به نام کتاب نامیده شده است و در سایر علوم به این نام نامیده نشده است!

سر و نکته روشنی شاید نداشته باشد. من تنها موردی که یافتیم در این زمینه، توضیحی داده است جناب مرحوم استاد شیخ محمود شهابی، در ادوار فقه، در جلد دوم نکته ای دارد. ایشان گفته است که سر مطلب این است که خصوص علم منطق و علم فقط قبل از اینکه تبدیل به یک علم مستقل شود، اجزایش و ابعاضش و بخش هایش به صورت کتب و رسائل مستقلاً وجود داشت، بعد سرجمع شده و گردآوری شده و به صورت یک علم درآمده

است. بعد که به صورت یک علم مستقل درآمده است، عنوان کتاب را آن ابعاض و اجزاء مانده است. قبل از اینکه منطق گردآوری بشود و بشود «ألفه الحکیم رسطالیسو».

قبل از او کتاب القیاس داشتیم، کتاب الجدل داشتیم، کتاب القضا یا داشتیم. بعد که سرجمع شده، این عنوان روی اجزاء و ابعاض مانده است اسم کتاب.

در فقه هم همین طور است؛ قبل از اینکه فقه به صورت یک علم مستقل درآید، راجع به متاجر بحثی بوده است، راجع به صلاة بحثی بوده، راجع به صوم بعضاً بحثی داشتند، تحت عنوان کتاب. بعد که به صورت یک علم در ۵۲ یا ۵۴ یا پنجاه و اندی باب و کتاب درآمد، همان عنوان کتاب بر روی ابعاض و اجزاء ماند. این مطلبی است که مرحوم شهابی فرمودند. چقدر از نظر تاریخی قابل تأیید است و چقدر درست است و آیا مورد نقض ندارد یا دارد، تحقیق می‌طلبد که نه فرصت آن است و نه اگر هم فرصت بود لازم بود، چون امر مهمی نیست.

به هر حال «هذا کتاب البرهان»، این بخش برهان است. مراد از کتاب یعنی یک باب و یک فصل. «وهو الفنون الرابع من فنون المنطق علی مرتبه المعلم الأول ارسطو طاليس».

جناب ارسطو منطق را به چهار فن تقسیم کرد. فن چهارم، فن برهان بود. مستحضرید منطق از آن علوم است که ما در دور گذشته که برهان شفاء می‌گفتیم، این بحث را اشاره کردیم. منطق از آن علوم است که کمترین تغییر را در طول تاریخ داشته است. شاید تنها اضافه به منطق ارسطو، به عنوان یک بخش، فن پنجمی است که جناب فروریوس اضافه کرده است که همان مبحث ایسا قوجی است و مستحضرید که بحث ایسا قوجی در حکم مدخل است برای منطق و گویا از صلب منطق نیست، در حکم مدخل است برای منطق.

منطق همان است که ارسطو جمع‌آوری کرده و به این عدم تغییر، جناب ابن سینا تصریح دارد. ابن سینا در جایی می‌فرماید که ما زحمت کشیدیم رنج بردیم، اما چیزی بر منطق ارسطو نیفزودیم!

آنچه که ما انجام دادیم، ترتیب و تنظیم و تبویب و تفصیل و شرح و تمثیل بود. اما استخوان‌بندی همان است که ارسطو داشته است. البته منطق قبل از ارسطو بوده، کار ارسطو گردآوری است. به تعبیر جناب حاجی سبزواری «ألفه الحکیم رسطالیسو»، «ألفه»، یعنی «جمعه و هذب و رتبه».

«میراث ذی القرنین القدیسو»^۳، که حالا داستانی نقل می‌کنند منطق را مرتب کرد، پیش ذوالقرنین برد، جایزه به او دادند. سر اینکه ارسطو را معلم اول می‌نامند یعنی آموزگار نخستین، همین است که منطق را وضع کرده است و چون واضح منطق بوده است، معلم اول نامیده شد. مستحضرید که معلم اول ارسطو است، معلم دوم فارابی است. ارسطو را که معلم نامیدند، به خاطر وضع منطق است که منطق، «میزان العلوم»، است، «قسطاس العلوم»، است، ترازوی خردورزی و اندیشه‌وری است.

(استاد در پاسخ به سوال دانش‌پژوه بیان می‌کنند)

استاد: نه، همه مطالبش نبود. ولی به هر حال مبدع یک علم نیست. این علم بوده، عمده ترتیب و تنظیم و تألیف و تهذیب و به صورت یک علم مستقل در آوردن و این‌ها به عهده ارسطو است. انصافاً هم در این زمینه زحمت کشیده که از کتاب‌هایی که از ارسطو باقی مانده در منطق، به دست می‌آید. شما الآن برهان شفاء را که ببینید، می‌بینید که استخوان‌بندی، منطق ارسطو است. منتها مثلاً فرض کنید مطالبی را ارسطو در فن چهارم دارد، شیخ این‌ها را در فن اول آورده است. مطالبی را در فن اول آورده، شیخ در فن چهارم برده است. این‌ها را می‌گوییم در حقیقت ترتیب و تنظیم و تبویب. منتها خود ارسطو که قبل از میلاد می‌زیست، خیلی عجیب است! خیلی ارزشمند است!

اصلاً تمدن یونانی در آن عصر، تمدن عجیبی است. الآن که برای ما حکایت شده است، حالا چه مقداری از بین رفته و چه مقداری بد حکایت شده، تمدن، تمدن عظیمی است و بعضی معتقدند که اصلاً بعضی از این حکمای یونان که به اسم حکیم مشتهر هستند، این‌ها از انبیاء الهی هستند و تطبیقاتی هم در این زمینه انجام دادند که از جمله مثلاً صاحب تمهید القواعد در مقدمه تمهید، این تطبیقات را دارد که فلان حکیم یونانی همان شیث پیغمبر است. یعنی بعضی این فکر برایشان متجلی شده که این‌ها بعضاً انبیاء الهی بودند که حالا چون به اسم یونانی‌شان مشتهر شدند، جنبه نبوتشان مورد نظر قرار نگرفت.

نمی‌خواهم تأیید یا تکذیب کنم، می‌خواهم بگویم که در این حد مطلب مورد توجه و مورد عنایت است. این نکته قابل توجه است، اینکه گفته شد فروریوس، فن پنجمی را اضافه کرد، معنایش این نیست که حالا در مقام نگارش یا قرائت منطق، آنچه که فروریوس اضافه کرده بعد از فنون اربعه خوانده می‌شود، نه، خود فروریوس

ایساقوجی را که اضافه کرد، به عنوان مدخل منطق اضافه کرد. فن پنجم، یعنی پنجمی و پنجمین، نه اینکه در مقام قرائت و کتابت پنجم باشد. در مقام قرائت و کتابت، پیش از همه فنون، فن ایساقوجی ذکر می‌شود. به هر حال، به تبع ارسطو که برهان را در چهار مقاله گردآوری کرده است، ابن‌سینا هم برهان را در چهار مقاله گردآوری کرده است؛ گرچه از حیث فصول اختلافاتی هست، مرحوم علامه طباطبایی هم چون بنایشان در این کتاب عمدتاً بر تلخیص برهان شفاء است، چه اینکه توضیح دادیم، لذا کتاب برهان خودشان را مثل برهان شفاء و مثل برهان ارسطو بر چهار مقاله تنظیم کردند. در آغاز کتاب، مدخلی دارند که محصل هدف از این کتاب را تبیین کرده‌اند که امروز إن شاء الله می‌خوانیم. در آغاز هر مقاله، مرحوم علامه طباطبایی فصل اول را در غرض از مقاله قرار داده است؛ یعنی گویا فهرستی موضوعی از مطالب مقاله را ارائه می‌کند.

«الفصل الأول»، در مقاله اولی «فی الغرض من هذه المقالة»، است. این تمام می‌شود، مقاله ثانیه «الفصل الأول فی الغرض من هذه المقالة».

باز مقاله ثالثه، «الفصل الأول فی الغرض من هذه المقالة». همین‌طور مقاله چهارم، «فی الغرض من هذه المقالة». بسیار کار خوبی است. این کار در برهان شفاء نیست به این کیفیت؛ یعنی در هر یک از این چهار مقاله، ما می‌دانیم که در این مقاله چه مباحثی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.

چه اینکه در آغاز این کتاب تحت عنوان «کلام فی الغرض فی الموضوع لأجله هذا الكتاب»، هدف از کتاب برهان را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند.

این بخش خطبه کتاب را بخوانیم، حالا گرچه شما هنوز کتاب ندارید! «بسم الله الرحمن الرحيم قال العبد»، گفته و می‌گوید بنده خدا «محمد حسین بن محمد الحسنی الحسینی»، عرض کردیم چرا ایشان می‌گویند حسنی و حسینی، از ناحیه پدر از سادات حسنی‌اند و از ناحیه مادر از سادات حسینی‌اند، به آن تفصیلی که عرض کردیم.

«عفی الله عنه»، خدا از او بگذرد، «حامداً مصلياً»، در حالی که حمد خدا و صلوات و درود بر رسول و آل او بر زبان و قلم دارد. چه می‌گوید؟

«مقول قول قال: هذا كتاب البرهان»، این وجیزه‌ای که در مقابل شما است، بخش برهان منطق است. عرض کردیم چرا ابعاظ و اجزاء منطق و فقه، کتاب نامیده شده است، به نقل از مرحوم شهابی عرض کردیم. «وهو الفن الرابع من فنون المنطق»، این فن چهار از فنون منطق است. البته «كتاب البرهان»، گفته می‌شود، «صناعة البرهان»، گفته می‌شود، «فن البرهان»، هم گفته می‌شود. گاهی «علم البرهان»، هم گفته می‌شود. یعنی چهار گونه تعبیر در اینگونه موارد هست؛ «صناعة الجدل، فنّ الجدل، علم الجدل، كتاب الجدل».

همه هم درست است؛ لذا این‌جا تعبیر کردند: «وهو الفن الرابع»، از فنون منطق و تصور من این است که حالا چه مقدار این تصور صحیح است یا نه، نمی‌دانم!

شاید سر اینکه منطق را فن هم می‌نامند، «فنّ منطق»، چون منطق به یک معنا نوعی مهارت هم هست. امروزه بین دانش‌ها و مهارت‌ها فرق‌گذاری می‌کنند؛ مثلاً زبان را داخل در مهارت‌ها می‌دانند و برای آموختن هر زبان، چهار مرحله و درجه قائل‌اند. مرحله کتابت، خواندن، شنیدن، سخن گفتن. یعنی نوشتن، خواندن، شنیدن، سخن گفتن. حالا یک نفر ممکن است خوب می‌فهمد، خوب هم صحبت می‌کند؛ اما نوشتن بلد نیست. مثل بیسوادهای انگلستان است. می‌شنوند، می‌فهمند، حرف هم می‌زنند؛ اما یک کلمه را هم نمی‌توانند بنویسند. این‌ها را مهارت‌ها می‌گوییم. زبان را امروزه مهارت می‌دانند. فن در حقیقت می‌تواند به معنی مهارت باشد، چون در حقیقت انسانی که منطق را می‌آموزد در صدد آموختن یک نوع مهارت است. چگونه بیاندیشیم، چگونه به کیفیت صحیح تفکر کنیم، مهارت فکر صحیح را به انسان می‌آموزد، لذا تعبیر به فن هم می‌شود.

«علی مرتبته المعلم الأول»، آنگونه که مرتب کرده است آن را معلم اول. نه «صنّفه»، فرمود «رتبّه».

«ألفه الحکیم رسطالیسو»، ارسطو مآلف و مرتب است و بعضی خواستند اثبات کنند که اصلاً ریشه منطق مال فارس‌هاست. یونانی‌ها در حقیقت از فارس‌ها گرفتند. هم مرحوم شهید مفتاح در آغاز کتاب «روش اندیشه» و هم مرحوم شیخ محمود شهابی در آغاز کتاب «رهبر خرد» این بحث را به آن پرداخته‌اند که ریشه منطق از مشرق‌زمین طلوع کرده است.

«رتبه‌المعلم الأول»، معلم اول آن را مرتب کرده است.

«ارسطوطاليس»، این واژه هم چند جور تلفظ می‌شود؛ ارسطاطاليس، یک؛ ارسطاليس، دو؛ گاهی به ضرورت شعری رسطاليس، سه؛ «ألفه‌الحکيم رسطاليسو»، و ارسطو، چهار. چند نوع این تعبیر به‌کار رفته است.

«الفيلسوف»، که ارسطو به فلسفه‌اش مشهور است گرچه در اکثر فنون دست دارد، به‌خاطر اینکه به یک معنا رئیس مشایین است و حکمت مشاء هنوز که هنوز است پابرجاست. هنوز که هنوز است بسیاری از نظریات حکمت مشاء تلقی به قبول می‌شود و مورد تدریس و تدریس است.

«والفن الخامس بزيادة فرفوربوس الصوري»، فن پنجم افزایش جناب فرفوربوس است که «شارح کلامه»، از شارح کلام ارسطو است. مستحضرید که فرفوربوس به دو جهت در نزد ما مشتهر است؛ یکی به این جهت که جناب فرفوربوس فن پنجم را در منطق اضافه کرده است، یعنی فن ایساغوجی را (اضافه کرده است). یکی هم به جهت پاره‌ای از نظریات فلسفی‌اش؛ از جمله در نزد ما نظریه اتحاد عاقل و معقول، که اتحاد عاقل و معقول را جناب فرفوربوس اظهار کرد، در زمان فرفوربوس کسی او را نقد کرد، جناب فرفوربوس بر نقد او نقد نوشت و بوعلی سینا شدیداً منکر اتحاد عاقل و معقول است و جناب صدرالمتألهین شدیداً مثبت اتحاد عاقل و معقول است. به این جهات است و از شارح کلام ارسطو است.

«فن ایساغوجی»، فن پنجم، فن ایساغوجی است. «وهو»، این یعنی چه؟

یعنی «کتاب البرهان»، و به این فن پنجم یا به کتاب ایساغوجی نمی‌خورد.

«وهو»، یعنی ضمیر به بعید راجع است، نه به قریب.

«وهو» دشمتم علی اربع مقالات»، مشتمل است کتاب البرهان بر چهار مقاله.

«وقد جرینا علی تلخیص المحکی من کلامه الموضوع فی هذا الفن فی غالب المواضع»، مرحوم علامه می‌فرماید ما مشی کرده‌ایم بر تلخیص آنچه که حکایت شده از کلامش. ما در حاشیه نوشتیم.

«الحاکمی هو الشیخ رئیس فی برهان الشفا»، حاکی این حکایت، جناب ابن سینا است بر برهان شفاء.

«الموضوع فی هذا الفن»، ما بر تلخیص سخن ارسطو که حکایت شده از کلام ارسطو و وضع شده در این فن برهان مشی کرده‌ایم.

«فی غالب المواضع»، البته در اکثر مواضع.

«غیر ما یسر الله سبحانه من افاضته علینا»، غیر آنچه که میسر ساخته خدای سبحان برای ما، از افاضه‌ای که بر ما کرده است، «ناسبین ذلک الی انفسنا»، جاهایی که خدا به ما چیزی افاضه کرده، یعنی نظرات خاص ما است، ما به خودمان نسبت می‌دهیم و می‌گوییم که این نظر، نظر ما است.

یک تهافتی ممکن است در این جا به ذهن بعضی از دوستان برسد که مرحوم علامه یک جا فرمود: «غیر ما یسر الله سبحانه من افاضته»، به خدا نسبت داد، بعد می‌گوید: «ناسبین ذلک الی انفسنا»، یک جا به خدا نسبت می‌دهد، یک جا به خودش نسبت می‌دهد! ما نوشتیم که تهافتی بین این دو گفتار نیست.

«إذا أول نسبة الی الفاعل والثانی نسبة الی القابل»، فاعل فیض خدا است و قابل فیض هم نفس شریف ایشان بوده که گاهی به قابل نسبت می‌دهد و گاهی به فاعل (نسبت می‌دهد).

«والله المستعان فی کل ذلک»، در همه این‌ها، در تلخیصی که ما کردیم، در اظهار نظرهایی که داریم، در همه این امور، خدای متعال مورد استعانت است. این مقدمه تمام شد.

«کلام فی الغرض الموضوع لاجله هذا الكتاب»

سخنی در هدفی که وضع شده برای آن هدف، این کتاب، یعنی کتاب برهان. این سوال، اول ممکن است برای شما مطرح باشد که بحث از هدف یک علم رواست؛ اما بحث از هدف یک بخشی از یک علم به چه معناست؟ جواب این سوال این است که بحث از هدف یک بخش از یک علم، به دو منظور می‌تواند صورت بگیرد. منظور اول این است که ببینیم آیا این بخش از علم استطرادی است یا غیر استطرادی، و اگر غیر استطرادی است در

راستای هدف علم هست یا نه، این یک (موضوع که عرض شد).

دوم، ارزش‌گذاری کنیم و درجه‌بندی کنیم مباحث یک علم را، از نظر تأمین کردن هدف علم. مثلاً شما علم اصول را ببینید، در علم اصول یک بحثی داریم تحت عنوان تعارض، یک بحث هم داریم تحت عنوان مشتق. اگر ما هدف از بحث مشتق را با هدف از بحث تعارض در نظر بگیریم، می‌بینیم آن تأمین هدفی را که بخش تعارض دارد، اصلاً بخش مشتق ندارد. مثلاً اگر در تأمین هدف از علم اصول بخواهیم درجه‌بندی کنیم، اگر بگوییم بحث تعارض بیست درصد از این هدف را تأمین می‌کند، باید بگوییم که بخش مشتق دو درصد از این هدف را تأمین می‌کند و لذا اگر احیاناً کسی بخواهد لباب یک علم را بگیرد که در روایات هم آمده است، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم نقل شده است: «خُذُوا مِنْ كُلِّ عِلْمٍ لِبَابِهِ»^۴، یا «لُبُّهُ»، فرصت کمی دارد، فقط می‌خواهد با علم آشنا بشود، برایش مفید است که از چه بخشی و چه قسمتی شروع کند، یا روی کدام قسمت مایه بگذارد. به همین جهاتی که عرض شد، با توجه به یک نکته دیگر و آن نکته این است که اگر فراموش نکرده باشیم، در همین جلسه عرض کردیم که منطق با سایر علوم تفاوتی دارد و آن این است که اجزای منطق، قبل از گردآوری شدن منطق به عنوان یک علم، بوده و به عنوان کتاب مستقلاً بود و لذا ابعاض علم منطق، کتاب نامیده شد. مثل علم فقه، فقه هم این چنین است؛ «کتاب الطهارة، کتاب الصلاة»، این جا هم می‌گوییم: «کتاب القیاس، کتاب البرهان»، که این را توضیح دادیم. لذا در ابعاض و اجزاء مثل چنین علمی، بحث از هدف بیشتر روا است و مشکلی ایجاد نمی‌کند.

بر همین اساس، مرحوم علامه طباطبایی این بحث را مطرح می‌کنند که هدفی که به خاطر آن هدف، «کتاب البرهان»، وضع شده و مورد بحث قرار می‌گیرد، چیست؟

آن وقت این هدف را حالا اگر یافتیم خواهیم دید که نه تنها «کتاب البرهان»، اهم بخش‌های علم منطق است، بلکه به یک معنا «کتاب البرهان»، اهم بخش‌های همه علوم است و لذا از بعضی بزرگان نقل شده که خود ابن سینا هم این مطلب را دارد که اگر کسی فرصت علم‌آموزی ندارد و به او گفتند که تو سه روز دیگر از دنیا می‌روی، این اگر بخواهد یک علمی را بیاموزد، باید منطق بیاموزد و در منطق هم باید برهان را بیاموزد، چرا؟

چون خواهیم گفت که هدف «کتاب البرهان»، اهم اهدافش دانش‌آموزی است. این مقدمه که روشن شد، مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید، البته این نکته را آخر این بحث می‌فرماید، خوب بود در اول این بحث می‌فرمود، ما اول عرض می‌کنیم. مرحوم علامه می‌فرماید که «کتاب البرهان»، در حقیقت اسم کاملش این است: «کتاب الحدو البرهان»، کلمه «حد»، افتاده است. اصطلاح شده و «کتاب البرهان»، شده است. وگرنه درست قضیه «کتاب الحدو البرهان»، است. سر اینکه واژه حد افتاده و واژه برهان باقی مانده چیست؟ بر اثر کثرت استعمال، واژه حد افتاده، واژه برهان نه!

چرا برعکس نشده و نگفتند «کتاب الحد»؟

تا بعد بگویند که مراد، «کتاب الحدو البرهان»، است. گفتند: «کتاب البرهان»، و بعد گفتند که مراد، «کتاب الحد و البرهان»، است!

بنده گمان می‌کنم که سرش این است که برهان وابسته به حد است، اما حد وابسته به برهان نیست. برهان و حد تشارک در اطراف دارند، اما به این معنا که برهان وابستگی به حد دارد، برهان از حد استفاده می‌کند. برهان از علل اربعه استفاده می‌کند و علل اربعه یک علتش علت مادی و علت صوری است که علت مادی و علت صوری همان جنس و فصل است. جنس و فصل همان حد تام است.

«هذا اولاً».

ثانیاً، ما در مورد حد مشکلی داریم که یک مقدار از ارزش حد کاسته است، ولی در مورد برهان این مشکل کمتر است. مشکل چیست؟

مشکل آن است که حد تام و حد واقعی چندان قابل دستیابی نیست. بعضی قائل‌اند که اصلاً قابل دستیابی نیست،

بعضی قائل اند که کم قابل دستیابی است. جناب شیخ رئیس رساله‌ای دارد به نام رساله الحدود، در آنجا می‌گوید که کم قابل دستیابی است و لذا خودش صد و اندی مورد حد را ذکر می‌کند و تعریف را ذکر می‌کند با سختی! در فلسفه خواندیم که معمولاً فصل مشهوری به جای فصل حقیقی می‌نشیند. معمولاً به جای جنس، اهم اللوازم می‌نشیند. به جای فصل، أخص اللوازم می‌نشیند و لذا این یک مقدار ارزش حد از این جهت کاسته می‌شود. به همین جهت کتاب، کتاب البرهان نامیده شده و کلمه حد ذکر نشده است. گرچه در حقیقت کتاب، «کتاب الحدود البرهان»، است.

«کلام فی الغرض الموضوع لاجله هذا الكتاب»

سخنی در غرضی که وضع شده برای آن غرض، این کتاب یعنی کتاب برهان. نمی‌دانیم که بحث را حالا شروع بکنیم، تا چه حدی می‌توانیم بحث را جلو ببریم. اشاره‌ای می‌کنم که حالا با این اشاره، مسئله چشم‌اندازش مشخص بشود تا بعد برسیم به ادامه بحث. در این مدخل، مرحوم علامه طباطبایی در صدد آن هستند که انواع ادراکات را از حیث درجه اعتقاد بیان کنند و به تبع انواع ادراکات از حیث درجه اعتقاد، انواع قیاس را تبیین کنند. صناعات خمس چند تا بود؟ قدیم می‌گفتند شش تا!!!

صناعات خمس پنج تا است، ماه رمضان و درس منطق و آن هم برهان، دو تا از این شوخی‌ها نکنیم، گوینده هم خوابش می‌برد، چه برسد به حضرت آقا. صناعات خمس پنج تا بود: قیاس برهانی، قیاس جدلی، قیاس خطابی، قیاس مغالطی و قیاس شعری.

بر اساس این صناعات خمس، ما باید ببینیم چند نوع ادراک داریم و این ادراک‌ها و این اعتقادات هر کدام در چه قیاسی مصرف می‌شود و کاربرد دارد. از قدیم اینگونه ادراکات ما را تقسیم‌بندی می‌کردند و می‌گفتند ادراکات یقینی. المنطق که یادمان نرفته است! ادراکات یقینی، ادراکات ظنی، ادراکات وهمی، ادراکات خیالی و شک که حالا شک در محدوده تصور است، نه در محدوده تصدیق. اینگونه انواع ادراکات ما را تبیین می‌کردند. اولین ادراکی که در سخن مرحوم علامه مورد بررسی است، ادراک یقینی است. یقین یعنی چه؟

یقین را این‌گونه تعریف کرده‌اند: «الإعتقاد الجازم المانع من النقيض»، اعتقاد جزمی که از نقیض منع می‌کند. توضیح مطلب این است که یقین امر بسیطی است. یقین حالتی است نفسانی برای انسان، امری است بسیط و مرکب نیست. اما در مقام تحلیل، با نظر دقیق از دو عنصر تشکیل شده است، با نظر أدق از چهار عنصر تشکیل شده است. من اگر بخواهم با مثال مطلب را تبیین کنم، اگر گفتم: الف، ب است؛ الف نمی‌تواند ب نباشد. این می‌شود یقین. الف، ب است، اعتقاد جازم است. الف نمی‌تواند ب نباشد، مانع از نقیض است. به این اعتبار، یقین دارای دو عنصر بود؛ اما اگر بخواهیم با دقت بیشتری ببینیم و بنگریم، یقین دارای چهار عنصر است: «ثبوت المحمول للموضوع»، یعنی الف، ب است.

«امتناع نفی المحمول عن الموضوع، امتناع سلب المحمول عن الموضوع»، این دو تا شد.

«کون ثبوت الأول ضرورياً، کون الامتناع فی الثاني ضرورياً»، این چهار عنصر در یقین است. الف، ب است، الف، ب بودن ضروری است. الف نمی‌تواند ب نباشد، این نتوانستن ضروری است. این یقین می‌شود. لذا یقین افضل انواع ادراک است و تنها ادراکی است که کاشف از واقع است. واقع را برای ما نشان می‌دهد و لذا تنها ادراکی است که در علمومی که انسان در آن علوم به دنبال واقع است، مثل فلسفه کاربرد دارد. در فلسفه، ما قدمی نباید از یقین دور بشویم. هر کجا از یقین دور شدیم، فلسفه نداریم و از فلسفه دست کشیدیم. یقینات دست‌مایه برهان هستند. برهان یعنی قیاسی که مقدمات قیاس از نظر ماده یقینی است، از نظر صورت بدیهی است، این معنی برهان است. برهان یعنی ماداً یقینی است و صورتاً منتج است، این می‌شود برهان.

اگر در مقدمات قیاس، ماده ما ظنی بود، گرچه ظن متأخم به علم، گرچه اطمینان، گرچه اعتقاد جازم، ولی جازم روان‌شناختی باشد نه منطقی، قیاس ما قیاس برهانی نیست. بوعلی سینا خیلی بر روی یقین و برهان تأکید دارد. صدر المتألهین هم نکته‌ای دارد و می‌گوید خیلی وقت‌ها انسان ظنون متراکمه را یقین به حساب می‌آورد. انتهای قضیه را که در می‌آورد، می‌بیند که ظن است و یقین نیست.

دانش‌پژوه: یقین روان‌شناختی چیست؟

استاد: یقین روان‌شناختی یقینی است که مبتنی بر شاکله ذهنی و نفسی من است و قابل انتقال نیست، یقین منطقی هم نیست. فرض کنید که من از تاریکی می‌ترسم، حالا در تاریکی و خلوتی که واقع شدم، دارم صداهایی می‌شنوم

و واقعاً هم دارم به نظر خودم می‌شنوم. واقعاً من در بچگی یادم هست که پدر و مادر وقتی که نبودند، انگار دائماً یکی از روی پله دارد می‌آید و می‌رود!

یقین داشت و قسم می‌خورد و قسم به خدا هم می‌خورد، نه به حضرت ابوالفضل (علیه السلام)؛ این یقین روان‌شناختی است. طرف مثلاً فرض کنید سوسک می‌بیند، حالش به هم می‌خورد، این یقین است و حالت، حالت شخصی اوست. این احساس انزجار برای او یقینی است. اما دیگری خودش یک سوسک دارد که در چین این جور است.

دانش‌پژوه: ماهیتش چیست؟ چه فرقی می‌کند؟

استاد: خیلی فرق می‌کند. یقین منطقی یقین قابل نقل و انتقال است و یقینی است که واقع‌نما است. اما یقین روان‌شناختی یقینی است که قابل نقل و انتقال نیست و شخصی است، واقع‌نما هم نیست. بیانگر برخی از احساسات درونی من است، نه بیانگر واقعیت.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: چرا، حالت را انتقال می‌دهیم. زبان مشترک ما برهان است و برای طرف یقین ایجاد می‌کنیم. برهان کارش این است. من به طرف که منکر است می‌گویم که الف، ب است. می‌گوید که قبول دارم. می‌گویم که ب، جیم است. می‌گوید که قبول دارم. تمام شد. من به او بگویم یا نگویم، بخوادم یا نخواستم، او پذیرفته که الف، جیم است. یقین منطقی قابل نقل و انتقال است و اصلاً زبان مشترک ما است. یقین قابل نقل و انتقال است، به این معنا است که یعنی من سبب انتقال دارم. در یقین روان‌شناختی گاه سبب انتقال ندارم. هر چه شما بگویید که من چندشم می‌شود، می‌گویید که برای من نمی‌شود!

می‌گوید که نگاه کن شاخک دارد.

می‌گویید که داشته باشد، این رادار اوست!

به هر حال، یقین، بهترین انواع ادراک است. حضرت استاد جناب حاج‌آقای جوادی می‌فرمودند: «خدای متعال أقل از یقین و أجل از یقین خلق نکرده است». یکی از اعلی‌مراتبی که انسان به او برسد، یقین است؛ لذا نه أجل از یقین خلق شده و نه أقل از یقین (خلق شده است). یقین از اسلام و ایمان و تقوا و از همه این‌ها بالاتر است. آن وقت خود یقین حالا درجاتی دارد. اگر خدا عنایت کند انسان به حق الیقین برسد که وجود او بشود عین الیقین و عین الیقین، این دیگر به گونه‌ای است که گفت: «كَلِّبِ الْجَبَلِ الرَّاسِخَ لَا تُحَرِّكُكَ الْعَوَاصِفَ ۵»، این چنین می‌شود که دیگر هیچ چیزی او را تغییر نمی‌دهد، نسبت به آن اعتقادی که دارد.

چون هم کتاب ندارید و هم روز اول است، بحث ما همین مقدار بس است. یک مقدار اول، «کلام فی الغرض الموضوع لاجله هذا الكتاب»، را خواندیم. ما داریم یک تعلیقه عربی بر کتاب می‌زنیم، مثل همه تألیفات دیگرمان نیمه‌تمام نماند و سعی ما هم این است که این تعلیقه مستوعب باشد و کمتر نکته‌ای را به‌جا بگذارد. حالا به ترتیب که دارد نوشته می‌شود، عزیزان می‌توانند بگیرند زیرا کس کنند و استفاده کنند. یک مقدار حالا اگر در متن نیست و معطل می‌شویم و سعی می‌کنیم نکات را بیشتر و بهتر و کامل‌تر توضیح بدهیم، سرش این است که این کتاب چون نه شرح دارد، نه تعلیقه دارد، نه مورد تدریس تاکنون واقع شده است. لذا حالا که برای اولین بار دارد این کارها انجام می‌شود، یک مقدار حالا اگر وقت ما را بگیرد، یک چیزی از کار در بیاید، شاید بهتر باشد.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ»

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان بیان می‌کنند)

استاد: یعنی ما شش میلیارد آدم داریم کسانی که اهل یقین هستند، شاید هزار نفر هم نباشند!

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان بیان می‌کنند)

استاد: خدا کمتر از یقین چیزی خلق نکرده است، یقین را کم خلق کرده است. یقین کم به بشر داده شده است. کمتر افرادی به یقین می‌رسند.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان بیان می‌کنند)

استاد: أجل از یقین نیست، أقل از یقین نیست. هر چیزی که أجل است، أقل هم هست. معمولاً طلا کمتر از خاک است، طبیعی است.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. نهج البلاغه (للصبحي صالح)، ص ۳۵.
۲. وسائل الشيعة، ج ۷، ص ۱۷۰.
۳. منظومه حاجی سبزواری.
۴. عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص ۲۴۳.
۵. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۳۴۷.